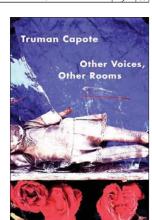
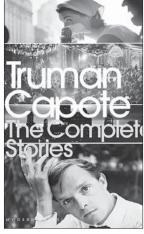
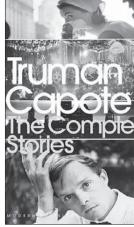
از میان گفتو گو









گفتوگوی« پاریسریویو» با ترومن کاپوتی

پتىھىل مترجم الهام نظرى

درنگشهروند|ترومن کاپوتی در خانهای زر درنگ و بزرگ در برو کلین هایتز زندگی می کند. اخیرا آن را باسلیقه و

. ظرافتی که ویژگی کلی کارهای اوست بازسازی کرده است. وقتی وارد خانه شدم، سرش را تا شانه داخل صندوقی

کرده بود درون صندوق یک شیر چوبی بود. به زحمت از توی صندوق بیرونش کشید و فریاد زد: ایناهاش، شیر از بین تودهای خاک اردوغبار پدیدار شد.

گفتچ»زرگه، کجامی خواهی بگذارش؟» کاپوتی جواب داد: خب نوی شومینه دیگر!بیابرویم توی!تاق نشیمن تامن کسی را پیدا کنم که این جا را مر تب

. آتاق نشیمن به سبک و بکتور یایی چیده شده است. توی آتاق، خصوصی ترین مجموعه اشیای هنری و گنجینه های شخصی کا پوتی روی میزهای براق و قفســـههایی از چوب بامبو قرار دارد. نظم خاص و نحوه چیدمان آنها، آدم را

یک جوری یاد معتوبات جیب های سربچهای منظه و بواهوش می اندازد. مثلاً یک تخویم غ تزیینی هست که از یک جوری یاد معتوبات جیب های پسر بچهای منظه و بواهوش می اندازد. مثلاً یک تخویم غ تزیینی هست که از روسیه آمده، سنگی آهنی، لباس های عجیب و غریب، جعبه فایرژه، چند تا تیله، میودهای سرامیکی آییرزنگ،

وزنه نگه داشتن کاغذ، جعبه هایی از بترسی، کارت بستال و عکسرهای قدیمی، در یک کلام، هر جیزای که در یک گردش یک روزه به دور دنیا به نظر به در دبخور می آید. در نگاه اول، خود کاپوتی هم با این منظره بسیار هماهنگ

بر برایی برای پردا بودن پیدی شده این در بیونونی عید سر دی و برای برای برای بین میدن بدین استفره است. است تو انقطان است تو انقطانی چنزی که انتخاب که این است تو انتخاب که است تو این است و این است و

«تاحالاچیزیبهاین باشکوهی دیده بودی؟ خب، خودشه. دیدمش و خریدمش. حالامال خود خودماست.»

يوست كلفت باش تاييشر فت كني

از کی نوشتن را شروع کردید؟ از وقتی بچـهای ۱۱-۱۱ سـاله بـودم و نزدیک روسی بید کی «موبایال» زندگی می کردم. شنبه ها باید پیش دندانپز شک می فتم و همان موقع به باشگاه سانشاین پیوستم که توسط موبایل پرس رجیستر اداره می شد

۔ صفحـــهای بـــرای بچههـــا داشـــت که مســـابقه نویسندگی و رنگ آمیزی تصاویر بر گزار می کرد. روزهای شنبه بعداز ظهرها مهمانی ای بر پامی کردند ر وروندی سبب بینه ر عهره مهندی ی برپینی و تا و که در آن کوکاکولا و نهی مجانی می دادند. جایزه مسابقه نویسندگی یک سگ یا اسب پاکوتاه بود. یادم نیست کدامش بود ولی شدیدا می خواستمش. «رمان استعاری»، «آقای فضول پیر» را نوشتم و آن را در مسابقه شرکت دادم. بخش اول جایزه، یکشنبه روزی، به نام اصلی من ترومن استر کفوس پرسنز به دستم رســید. همان موقع بود که کسی فهمید من بک رسموایی محلی را به داسستان تبدیل کردهام و بخشُ بعدى جايزه هيچ وقت نيامد. بنابراين طُبيعتاً

یکجوری یاد،

گفت:«اسمش بانکے است.»

نقریبا حماسی گیر انداختی! پاسخ یک لانه مار پر

از نه و اندکی هم بله است. همان طور که می دانی، کودکی من نه تماما، ولی به طور کلیی در جاهای مختلف کشور و میان مردمی که هیچ نگرش

فرهنگی مشابهی نداشتند گذشته است. که البته اگـر در درازمدت به آن نگاه کنـی می بینی که چیز

بدی هم نبود. به من این قدرت را داد که خیلی زود بتوانم در خلاف جهت آب شنا کنم. درواقع در بعضی زمینهها من آروارههایی به قــدرت یک نهنگ برای

ر در ساختم، به خصوص در یاد گیری هنر چگونه نا کردن با دشــمنانم، هنری کــه اهمیتش کمتر از

دانسُتنَ فوت و فن قدردانی از دوستان نیست. اما بگــذار به حرف خودمــان برگردیم. طبیعتا در

محیطے که صحبتے را کردم، من یک موجود

عجیب و غریب، که تقریباً درست بود، محسـوب میشـدم و البته احمق، کـه همیشـه از آن نفرت

ی داشته ام. با وجود این همیشه مدرسه را ـ یا مدرسه ها را، چون مرتب از یکی به دیگـری می رفتم _ تحقیر

ی کردم و از روی تنفر و خستگی سال به سال در

ساده ترین مباحث مردود می شدم. حداقل هفتهای

دوبار تیرکمان بازی می کردم و همیشه از خانه

ر ار کرد فراری بودم. یک بار با یکی از دوستانم که در خیابان مازندگی می کرد فرار کردم. دختری که خیلی از من

ت. بانکیمرابوکردوبعدنشس

آن مُوقَــع مطمئــن بودید کــه میخواهید

متوجه شدم که میخواهم نویســنده شوم. اما تا حوالی ۱۵ سالگی مطمئن نبودم که می توانم. همان وقتها بود که شـروع کردم پشت سـر هم داستان رے رہے۔ سر سے مسان فرستادن برای مجله ها و فصلنامه های ادبی. قطعا هیچ نویسندهای پذیرفته شدن اولین داس را فرامــوش نمی کند و من در صبــح یک روز خیلی خوب، وقتی ۱۷ سالم بود، نامه پذیرفته شدن اولین، دومین و سومین داستانم را بهطور همزمان دریافت ئرُدم. از شُدُت هیجان از خُود بی خُود شُده بودم. **اوایل چی می نوشتید**؟

رویی پهی می وسید. داستان کوتاه، بزرگترین آرزوها و جادطلبیهای من هنوز هم حول داستان کوتاه شکل می گیرند. از وقتی به طور جدی داستان کوتاه را شناختم، به نظرم م کی مُشکل ترین و قاعدهمندترین شکل نوشتن آمد. هر نوع کنترل و تکنیکی که بلدم، مدیون آموزشهایم

ت چطــوری یــک نفــر می تواند بــه تکنیک داستان كُوتاًه دست پيدا كند؟

ز آنجایــی که هر داســـتان کوتاهی مشــکلات و ـــائل تکنیکی خودش را دارد، واضح اســـت که با دو دو تا چهار تا و به طُور کلّی نمی شُـود در این حوزه مهارت پیـدا کرد. طبیعی ترین راه گفتن داســتان، پیدا کردن فرم درست و مناسب آن است. آزمون ہے۔ عرص عرب عرصت و سنت باتی است. رسوں موفقیت نویسـندہ در پیـدا کردن شـکل طبیعی ناستانش هم این طوری اسـت که بعد از این که آن را خوانــدی، ببینی اُیــا می توانی جــور دیگری هم تصورش کنی، یا تخیلت را ســاکت می کند و کامل و مطلق به نظر می رسد؟ همان طوری که یک پُر تقال وسعی به سرمیرات سدن موری - ید پرسی کامل است. همان طوری که یک پر تقال چیزی است که طبیعت به درستی خلق کرده است. آیا برای بهبود تکنیک ایزاری وجود دارد؟

کار کردن تنها ابزاری است که می شناسم. نوشتن، درست مثل نقاشی یا موسیقی، قواعد پر سیکتیو و سایه روشن خودش را دارد. اگر مادرزادی آنها را بلد باشی، خیلی خوب است و گرنه باید یادش بگیری. بعد این قواعد را طوری کنار هم بچینی که مناسب باشــد حتی جویس، پی توجه ترین ما، یک مناسب فوق العاده اسـت اگر توانست پولیسـس را بنویسد برای این بود که می توانسـت دوبلینی ها را بنویسد برای این بود که می توانسـت دوبلینی ها را بنویسد ری ... برای این بود که می توانست دوبلینی ها را بنویسد. خیلی از نویسنده ها نوشتن داستان کوتاه را یکجور دستگرمی یا تمرین سرانگشتی میدانند. خب، در این جور موارد، قطعا فقط انگشتانشان را دارند

ورزش می دهند. آیــا در آن روزهــای اول، مشــوقی ه ا داشــتید؟ اگر این طور بود، چه کســی شما را تشویق می کرد؟ . ســفم که خودت را تــوی یک ماجرای

بزرگتر بود و بعدها بسیار مشسهور شد، به این دلیل که کر فور از کشته بود و در زندان سینگ سینگ با صندائی الکتریکی اعدام شد. یک نشیر کتابی در مورد او نوشت، به او می گفتند قاتل قلبهای تنها. اما باز دارم از این شاخه به آن شاخه می پرم، خب، سر آخر، فکر کنم ۱۲ سالم بود، مدیر مدرسهمان به پدر و مادرم زنگ زد و به آنها گفت که از نظر ه، من کند ذهنم. او از روی دلسوزی فكر مي كرد كه بهتر است من را به مدرسه بچه هاى

خودشان فکر می کردند، این حرف را توهین رسمی سونسان عدر می تردنده، بین طرف را نومین رسمی تلقی کردند و برای این که ثابت کنند من کند ذهن نیستم، بلافاسله مرا به یک کلینیک مطالعات روانپزشکی در دانشگاهی در شـــرق بردند. آن جا تسـت هوش دادم. کلی ازش خوشــم آمد و حدس بزن چی شــد؟، نابغه بــه خانه برگشــتم و علم هم ری چی خیلی روی من ادعا داشت! نمی دانم کدامیک بیشتر وحشت کر ده بودند: معلمان سابقم که زیر بار نرفتند يًا خانوادهاُم كه ُنمىخواســـتند باور كننُد ـ آنُهاُ فقط اشتند که بشــنوند من یک پسر بچه خوب معُمولیام. هاها! ولی خودُم بیش از حد خُوسُـحُال بـودم. میرفتم تـوی آینه بـه خـودم زل میزدم و گونههایـــم را تو می دادم و با خــودم فکر می کر دم

عقب افتاده ببرند. خانوادهام، حالا هر طور که پیش

پسرا تو فلوبری یا موپاسان یا منسفیلد یا پروست یا چخوف یاولف یا هر کسی که بت زمانه بود. با یک جـ ور اشــتیاق آمیخته به ترس شــروع به

تمام شب فکرم مشغول بود و گمان کنم تا سال ها بعد شبها درست خُوابُم نَمی برد. تا وقتی که فهمیدم این زهر خوشگوار می تواند آرامم کند. برای این که خودم بتوانم بخرمش خیلی جوان بودم، ۱۵ سالم بود، ولی دوستان خیلی خوب بزرگتری داشتم



مه و هله هوله جمع کردم. این چمدان را توی گنجه قاییم می کردم. بیشیر بعدازظهرها به بدن می زدم و پشت بندش، یک عالمه آدامس

سن سن می جویدم و برای شام می خزیدم پایین. رفتارم و خیره شدن در سکوت، همه را آشفته کرده بسود. البته این ماجرا درنهایت لسورفت و به سندل مصیبتباری تمام شند در مورد تشویق پرسیدی. خیلی عجیب اسنت ولی اولین کسی که

کمکم کر دیک معلم بود. کاترین وود، معلم انگلیسی دبیر ســـتانم، که همیشــه از جاهطلبیهایم حمایت بی کرد و من همیشیه ممنونش هسیتی بعدها، از وقتی که شروع به چاپ کارهایم کردم، تمام تشویقی که یک نفر نیاز دارد داشته باشد، داشتم. بهخصوص از ســوی مار گریتــا اســمیت، ویراســتار داســتان مادموازل، ماری لوییــس ازول از بازارهارپر و رابرت لينسكات از , ندوم هاوس.

آیاسه ویراستاری که نام بردید خیلی ا خريدن كارهايتان تشويقتان مي كردند، يا آنها رانقدهم مى كردند؟

نب مسن نمى توانم هيسج تشسويقى را بالاتر از این، کـه کسـی کارت را بخرد، تصّـور کنم. مُنُ نمی توانم درواقـع از نظر فیزیکی هم این قدرت را ندارم ُچیزیُ بُنویسمُ که ُقرارُ نیست بالآیش پُولیُ پرداخت شود. ولی، واقعیت این است سه نفری که نام بردم و البته چند نفر دیگر، با مهربانی به من . دادند.

آیاً بهترین داستانها یا کتابهایتان در لحظات نسببتا آرام زندگیتان نوشته شده است؟ یا این که به دلیل فشارهای عاطفی و برای مقابله با آنها کار می کنید؟

ر می سیعه است. احساس می کنم هیچوقت لحظه آرامی نداشتهام. مگر این کـه لحظاتی را کـه تحت تأثیـر نمبو تال مخر این که تحقائی را ک تحت نامید مهبودان بودهام به حساب بیاورید، اما حالا که فکر می کنیم من ۳ سال در یک خانه خیلی رمانتیک روی قله کوهی در سیسیل زندگی کرده و حدس می زنم آن دوره را می توانسم آرام بنامی، خدا می داند که چقدر ساکت بود، همان جا بود که چنگ علفی را نوشتیم، اما باید بگویم یک ذره استرس تقریبا کشنده، بهم

شماً ٨سال گذشته را در خارج از آمريكا ی ـــــــر حرج از اسریکا به ســر بردید. چرا تصمیم گرفتیــد به آمریکا برگردید؟

بر طرحیت. برای این کــه آمریکایی هســـتم و نمی توانم چیز دیگری باشم و هیچ علاقهای هم ندارم. به علاوه، من شهرها را دوسُت دارم و نیویورک تُنها شهر واقعی است. به جزیک دوره ۲ساله، هرســال به آمریکا بر می گشتم و هر گزاز خیال خارجی بودن لذت نبردم ی اروپا برای مــن راهی بود تا دید پیــدا کنم. یک جور آموزش بود، گامی به ســوی بلوغ، ولــی قانون بازده نزولی واقعـا برقرار است و تقریباً از ۲سـال پیش شــروع شــد: اروپا چیزهای زیادی به من داده بود، ولی یکدفعه احساس کردم که روند دارد برعکس میشود. به نظر می رسید دارد یک چیزهایی را از من پس می گیرد. بنابراین با این احساس که به اندازه ی نیست که یک صندلی ننویی خریدم و تبدیل ننگ شدم. قطعا نه. قصد دارم تا وقتی که مرزها

باز است آزادانه سفر کنم. آیازیادمطالعه می کنید؟

.. ر.. خیلی زیـاد. و همه چیــز، از جمله برچســبها و دســتورالعمل ها و تبلیغات. اشــتیاقی بــه روزنامه خوانــدن دارم ـ تمـام روزنامه هــا و ه نیویورک را هر روز می خوانم و همین طور چند مجله خارجی. آنهایی را که نمی خرم ایستاده کنار باجه روزنامهفروشی می خوانم.

ر ارود سروسی و سه این می خوانم یک رمان با قطر معمولی تقریبا ۲ ساعت وقتم را می گیرد. از خواندن تریار لذت می برم و دوست دارم روزی یکی بنویسم. بااین که داستانهای درجه یک را ترجیح می دهم،

به نظر میرسد در چندسال گذشته روی خواندن نامه و نشریه و زندگینامه متمرکز شدهام وقتی دارم مینویسیم، خُواندن اذیتم نمی کُند. منظورم این است که ناگهان سبک یک نویسینده دیگر از قلمم بیسرون نمیزند. باایس همه یک بیار، در یک دوره ۱۳۰۰ کرری گیار طولانی خواندن آثار هنری جیمز، جملُههایم به طُرز وحشتناکی طولانی شده بودند.

بله. تا حالا همیشــه چیزهایی نوشــتهام که بیر سی رست نوشتن شان برایم از همه چیز ساده تر بوده است. می خواهم چیز دیگری را امتحان کنم، یک جور سبقت کنترل شــده میخواهم از مغزم بیشتر اســتفاده کنم، رنگهای خیلی بیشتری به کار ببرم. همینگوی گفته که هر کسی می تواند یک رمان از دیداول شخص بنویسد. الان دقیقا میدانهمنظورش چی بوده است. تا حالا و سوسه نشده اید که به هنر دیگری بپردازید؟

---مش هنر اسـت یا نه، ولی سال ها می خواست رقص یاد بگیرم. همیشه توی خانه تمرین می کردم و جفتک می انداختم تا جایی که همه می خواستند بکشندم بعدها، آرزوداشتم که گیتار بزنم و در کلوبهای شبانه آواز بخوانم. به خاطر همین برای خرید گیتار پول جمع کردم ــتان تمام کلاس رفتم، ولی آخرش و یک;مسـ ر یا در سستان عدم عربی رحم و کی خربی ننها صدایی که می توانســـتم در بیاورم آهنگی برای مبتدیها بود به نام «کاش باز مجرد بودم». آنقدر ازش خسته شدم که یک روز گیتار مرا به یک غریبه در ایستگاه اتوبوس بخشیدم، نقاشی

را هـم دوسـت داشـتم و ۳سال هم مطالعه کردم، ولی متاسفانه اشستياقم، انتخاب

کمکــی بــه نویســنده میکند؟ قبل إزانتشيار واگر توسط کســی انجام شــُود کــُه به قضاوتش اعتماد داری، بله، البته كه كمك مي كند اما . بعدازاین کهچیزی چاپ شد،

تنهاچیزی که دلم می خواهد شنوم تعریف و تمجیداست. هر چیزی کمتر از این خُستهٔ ام می کند و اگر توانستی نویسنده ای پیدا کنی که صادقانه بگویـدادا و اطوار ها و گیر دادن.هـای منتقدان کمکی بهش کرده اسـت حاضـرم ۵۰دلار بهت بدهم نمی خواهم بگویم هیچ کـدام از منتقـدان حرف های ارزش توجه کردن نداردولی تعداد کمی از بهترینهایشان آلمن تقدید کمی از بهترینهایشان روی قاعده نقد می کنند. بیشتر از همه اعتقاد دارم که آدم باید خـودش را در برابر نظر دیگران بوست کلفت کند. قبلا برایم اتفاق افتاده و هنوز هم می افتد، که کسانی سوءاستفاده می کنند، ۰۰ کی بعضی هایش هم بی نهایت شُـخصی است، ولی دیگر بـه هیچوجه مـرااز کوره بـه در نمی برد. مىتوانم شديدترين توهينها را در مورد خودم خوانم وفشار خونم نيفتدو دراين مورد هميشه ز یک نصیحت پیروی می *کن*م:هیچوقت با جواب دادن به یک منتقد خودت را پایین نیاور، هر گز! این نامهها را در ذهن خودت برای ویراستارت بنویس،ولی هیچوقت روی کاغذنیاور.



روزگار سخت دیکنز

«دیکنز نویسندگی را درسال ۱۸۳۶ با چاپ ونابکار، گرفتار کیفروناکامی می شوند. آثار دوره ـندگی دیکنز عبار تنداز دوریت كتاب اوراق پيك ويك شروع كرد. کوچک، روز گار سخت، خانه قانون زده و داستان * درسال ۱۸۳۷، الیور تویست را به انتشار رساند. *در سال ۱۸۳۸ کتاب نیکلانیکل بای رامنتشر

. فضاًی کلی داستانها به سمت نوعی خشونت --*دیوید کاپرفیلد که یکــی از معروفترین آثار و ناامیدی و تیرگی میل می کند و تا حدودی از یر کلی داستانهای دور اول متفاوت می شود. چارلز دیکنز، در کتاب روزگار سـخت، تئوريهـاي اقتما کلاسیک ہ مکتب تر را به باد حملات شديد . می گیسردو در کتاب ماهىت ناعادلانه . و جابرانــه و یا کا ر انه نظام قضایی انگلىــــــر . ا میشـوند و افراد بدجنس

اوست، به سال ۱۸۴۹ منتشر شد، چارلز دیکنز در ایـن کتــاب، درقالب توصیــفزندگی زندگی خود می پردازد، به گونهای که سیاری از منتقدان، دیوید کایرفیلد . رازندگینامه خود دیکنز میدانند. در آثار دوره اول حیات نویسندگی دیکنز، نیکلانیکل بای، اوراق پیک ویک کلے داستان پر این منوال است که قهرمانانخوشقلبومهربان به پاداش کارهای نیک خود رسیده و موفق میریده در

اعتلاي فرهنك جامعه بهوسيله عشق به دانابي کدامنویسندههابیشترازهمهرویشما تأثیرگذاشتهاند؟ - بیر ------تا آن جا که خودم آگاهانه میدانم، هیچ وقت مستقیما تحت تأثیر کسی نبودهام، با این حال چند منتقد بـه من خبر دادهانــد که کارهای

هستم و همین طور کاترین آن پورتر، با وجود این، فکر می کنم وقتی دقیق تر نسگاه کنی، آنها مشتر کات زیادی با هم، یا با من، ندارند » جز این کــه همه ما در جنوب متولد شــدهایم. بیــن ۱۳ و ۱۶ ســالگیام بــه تومــاس وولف ارادت داشـــته. آن موقع به نظرم نابغه بزرگی میآمــد. و هنوز هم با این کــه حتی یک خط از کارهایـش را نمی توانم بخوانم همین نظر را دارم. مثل دیگر شعلههای گذرای جوانی: آلن پو، دیکنز، استیونسـون. آنهـا را در خاطراتم یوسسون، انها را در خاطراتم دوست می دارم ولی نمی توانم بخوانمشان. ولی اینهااشتیاق هایی هستند گذشته باقی ماندند: فلوبر، تورگنیف، چخوف، جین آسستن، جیمز، ای ام فارستر، موپاسان، ریلکه، پروسست، شاو، ویلا کاتر و فهرسستی

تاحالاهمىشەچىزھايى نوشتهام كهنوشتن شأنبرايم . درست،آننبود. **فکــر میکن** از همه چیز ساده تر بوده است:

ر سب پیر سب بر بردست. میخواهم چیز دیگری را امتحان کنم، یکجور سبقت بود؟ نمى كنم كەنوپسندەخىلى کنترلشده.میخواهمازمغزم بیشتراستفاده کنم رنگهای شانسی برای تحمیل کردن خودش بــه فیلم داشــته خيلىبيشترىبهكارببرم باشد، مگر این کـه رابطه خیلی گرمی با کارگردان برقرار کرده باشد، یا خودش

ر ر ر ر . . . ر ک کارگردان باشد. فیلم بیشتر مدیومی برای کارگردان است، تا آن جا که فقط یک نویسنده ر فیلمها هست که صرفابه عنوان سناریونویس

خیلی طُولانی از نامآوراُن. مُخیلی طُولانی از نامآوراُن. مُخیلی شیما برای فیلمها

چیزهایی نوشتهاید، درست است؟ چطور

ب اولم را مدیون فالکنر، ولتّی و مک کالرز هستم. ممکن است. من ستایشگر واقعی هر ۳نفرشان

عادتهای نوشتن شـما چگونه است؟ پشت میز مینشینید؟ با ماشین تحریر تایپمیکنید؟

" به یکی " من نویسندهای کاملاافقی هستم. تاوقتی دراز نکشم نمی توانم فکر کنم، حالا چه توی تخت، چه روی یک کاناپه. از ماشین تحریر استفاده نمی کنم. نسخه اول دستنویس مدادی من است. عدباوسواسي شديد،باز هم بادم ر ابازبینی می کنم, وسواسهایی که گاهی بیش زحدعصبانیاممی کند. چقدر از کارهایتان حالت زندگینامه

هر چیزی کهنویسندهمینویسدبهنوعی خود آیا ایده ها یا برنامه های مشخصی برای

نگاه